

Wednesday, August 07, 2019
10:31 AM

نقش خانواده در بزهکاری فرزندان

ابراهیم میرزایی^۱

چکیده

شکی نیست زندگی در خانه در کنار والدین سازنده‌ترین دوران عمر آدمی است. خانواده نقش مهمی در تعیین سرنوشت و زندگی آینده فرزندان دارد. اخلاق و سلامت روانی کودک تا حدود بسیار زیاد در گرو خانواده است، چون رشد سالم و متعادل فرزندان جوّ سالم و امن زندگی خانوادگی را ایجاد می‌کند، چرا که فرد پس از متولد شدن تحت تأثیر افکار، عقاید و رفتار اعضای خانواده خود قرار می‌گیرد. از این رو، خانواده اولین عاملی است که در رفتار فرزند تأثیر می‌گذارد. آنچه در این تحقیق مورد بحث قرار گرفته است، آثار سوء کاستی‌ها و کمبودهای والدین است که متوجه سایر فرزندان می‌شود. در اثر همین کاستی‌ها است که فرزندان تحت شرایط خاص در معرض فساد و تباهی قرار می‌گیرند و به تدریج به سوی بزهکاری سوق داده می‌شوند.

کلید واژه‌ها: بزهکاری، فرزندان، والدین بی‌کفایت.

۱. دانش‌پژوه دکتری فقه قضایی (گرایش جزا و جرم‌شناسی) جامعة المصطفیٰ ﷺ العالمیه مشهد مقدس

مقدمه

محیط خانواده، محیطی است که کودک در آن چشم به دنیا گشوده و رشد خود را آغاز می‌کند. در سنین اولیه زندگی با اینکه کودک هنوز راه نمی‌رود و حرف نمی‌زند لکن تمام حرکات اطرافیان خود را تقلید و رفتار و کردار اطرافیان به خصوص والدین در ضمیر او حک و شخصیت طفل پی‌ریزی می‌گردد، بنابراین یکی از عوامل مؤثر در شکل‌گیری شخصیت فرد، خانواده می‌باشد. محیط خانوادگی یکی از با دوام‌ترین عاملی است که در رشد و تکوین شخصیت افراد تأثیر می‌گذارد. چنانچه ثابت شده است فرد خصوصیات را از والدین به ارث می‌برد و رفتار والدین، زمینه پیشرفت و رشد افراد را فراهم می‌سازد. نفوذ والدین در فرزندان تنها محدود به جنبه‌های ارثی نیست.

بنابراین چگونگی رفتار والدین با طفل، عادت‌ها، سرمشق‌های ناپسند، تزلزل محیط خانواده بر اثر تضاد بین والدین و طلاق، جدایی یا مرگ پدر و مادر، بد رفتاری و بی‌اعتنائی، عدم توجه و مراقبت والدین از اطفال، واگذار کردن کودکان به سرنوشت خود، خشونت و بی‌محبتی، غفلت والدین در تربیت، غیبت‌های طولانی والدین از خانه و فقدان نفوذ لازم باعث اختلالات خلقی، عاطفی، رفتار غیر عادی و احساس محرومیت و ناامنی می‌شود و در نتیجه موجب ایجاد عقده گناهکاری و حقارت درونی و قرارگرفتن در سرایشی سقوط می‌گردد.

در این تحقیق به نقش والدین در ناهنجاری و بزهکاری کودکان پرداخته‌ایم که ببینیم والدین چه نقشی در بزهکاری نوجوانان دارند. به طور کلی می‌خواهیم بزهکاری فرزندان را در چارچوب خانواده و روابط والدین و فرزندان بررسی کنیم.

۱. خانواده بی‌کفایت

این خانواده فاقد منابع جسمانی یا روانشناختی مؤثر برای سازگاری با عوامل اجتماعی در زندگی‌های بهنجار است بنابراین نمی‌تواند با مسائل زندگی خانوادگی مقابله کند. (صلاحی، ۱۳۸۹: ۱۳۲)

تحقیقات نشان می‌دهد که کودکان شرور معمولاً در خانواده‌هایی رشد می‌کنند که دارای مهارت‌های اندک تربیت و حل مشکل و تأدیب تناقض‌آمیز هستند. (دادستان، ۱۳۸۲: ۱۲۵) در چنین خانواده‌ای اساساً اصول صحیح تربیتی در آنها راه ندارد و پدران و مادران بی‌کفایت فاقد نقش الگویی مثبت و صحیح هستند. از آنجایی که در این گونه

خانواده‌ها اثری از تربیت و سازندگی دیده نمی‌شود، آلودگی‌های محیطی به خانه راه پیدا می‌کند و زمینه برای روی آوردن فرزندان به جرائم و بزهکاری آماده می‌شود، پس باید خانواده اگر می‌خواهد الگویی خوب و مثبت برای فرزندان باشد، باید نقش الگویی خود را جدی بگیرد و در تربیت فرزندان کوتاهی نکند و منفعل نباشد.

اصولاً خانواده‌های جاهل یا متعصب یا خانواده‌هایی که درباره آموزش مسائل حیاتی و اجتماعی فاقد معلومات کافی هستند، راه را برای انحراف و کجروی و سقوط فرزندان خود هموار می‌کنند. مثلاً به فرزندان کم‌حرف، کم‌رو، آرام و ساکت افتخار می‌کنند که فرزندان بسیار مؤدب است، ولی غافل از اینکه اشخاص کم‌رو از مظاهر یک شخصیت عادی محروم می‌باشد. این اشخاص فکر می‌کنند با ابراز مظاهر کم‌رویی، خود را شخصیتی عالی و فوق‌العاده معرفی می‌نمایند، حال آنکه در پشت این پرده ریا و شخصیت روایی و دروغین، شخصیت ضعیف و ناچیز وجود دارد که او را مجبور به ایجاد این پرده و ابراز اعمالی مبنی بر شرم و کم‌رویی نموده است.

چنین افرادی علی‌رغم میل باطنی خود در مقابل خواسته‌های دیگران تسلیم می‌شود، در برابر ناروایی‌ها سکوت می‌کند و به آنچه به او تحمیل می‌شود تن در می‌دهد که اکثر کسانی که مبتلا به مواد مخدر می‌شوند از افراد کم‌رو هستند که قدرت نه گفتن در برابر خواسته‌های دیگران را ندارد.

افراد کم‌رو برای خود نیز مضر هستند و جامعه‌ای که از چنین افرادی پدید آید جامعه استعمار زده‌ای است که به هر گونه ظلم و جور و استعمار و فرمانبرداری ناروا تن در می‌دهد. حکومت کارمندان ناباب و فاسد به جای حکومت قانون یا دیوان‌سالاری از همین رهگذر پدید می‌آید. (کی‌نیا، ۱۳۸۶: ۶۴۶)

۲. خانواده ضد اجتماعی

این خانواده واجد ارزش‌هایی به شدت مغایر با ارزش‌های اجتماعی می‌باشد و رفتارهای نامطلوب را تشویق می‌کند. به اعتقاد اکثر جرم‌شناسان، شرایط زندگی برخی از خانواده‌ها اساساً نابهنجاری را تأیید می‌کند.

فرزندانی که در چنین خانواده‌های رشد می‌کنند به راحتی دنبال قانون‌شکنی و کارهایی می‌روند که خلاف عادت جامعه هستند. کودکانی که دارای شخصیت ضد اجتماعی هستند مکرراً برای اعضای خانواده و دوستان ناراحتی ایجاد می‌کنند. آنها نگرش

طمع‌کارانه نسبت به دیگران دارند، نسبت به حقوق دیگران بی‌تفاوت هستند و با دروغ گفتن، دزدی کردن یا تقلب کردن، خودشان را به هدفشان می‌رسانند. در بعضی از موارد با زیر پا گذاشتن قوانین جامعه لذت می‌برند و با این کارها احساس غرور و احساس شخصیت می‌کنند. (صلاحی، ۱۳۸۹: ۱۲۹)

از ویژگی‌های کودکانی که در خانواده‌ای بزرگ شده‌اند که پدر و مادر شخصیت ضد اجتماعی دارند، اختلال اراده است. ممکن است افراد بهنجار هم دست به دزدی یا تقلب یا اختلاس بزنند، اما کنترل و برنامه‌ریزی بر رفتار خود دارند، اما افراد مبتلا به اختلال شخصیت ضد اجتماعی بنا به دلایل زیستی، اجتماعی یا روان‌شناختی قادر به هدایت کردن و تنظیم رفتار خود در امور زندگی نیستند و به صورت تکانشی و بدون برنامه‌ریزی دست به رفتارهای خلاف قانون و موازین اجتماعی می‌زنند. این افراد مسئولیت اعمال خود را نمی‌پذیرند و از اعمال خود احساس عذاب وجدان نمی‌کنند و از تنبیه‌هایی که در مورد آنها اعمال می‌شود عبرت نمی‌گیرند و نمی‌توانند مجازات‌های بعد از ارتکاب اعمال خود را در نظر بگیرند و از آن اعمال اجتناب کنند.

روان‌شناسان نظریه روانکاوی، رشد وجدان را به میزان رابطه محبت‌آمیز کودک با والدین وابسته می‌دانند. چنین محبتی در یک خانواده سالم باعث می‌شود که کودک ارزش‌های والدین خود را که بازتاب ارزش‌های جامعه است درونی سازد (قبول کند) چون دوست دارد مانند والدین خود باشد و از این می‌ترسد که اگر خلاف خواسته‌های والدین رفتار کند از محبت آنها محروم شود. بدین ترتیب کودکی که در خانواده‌ای بزرگ شده است که والدین شخصیت ضد اجتماعی دارد و کودک از والدین خود محبتی دریافت نکرده، ترسی هم برای از دست دادن آنها ندارد و در نهایت وجدان (فرا خود) در آنها تشکیل نمی‌شود.

این نظریه اگر چه منطقی به نظر می‌رسد، اما نتایج تحقیقات نشان داده است که همه کودکان محروم از محبت والدین دارای شخصیت ضد اجتماعی نمی‌شوند و برخی از کودکان برخوردار از محبت والدین نیز ضد اجتماعی شده‌اند. بچه‌های ضداجتماع معمولاً بچه‌هایی مشابه خودشان را به عنوان همبازی انتخاب می‌کنند. این اتفاق معمولاً در دوران ابتدایی پررنگ‌تر است که بچه‌ها نیاز به مورد پذیرش قرار گرفتن در جامعه دارند. بچه‌های خشن معمولاً مورد بی‌اعتنایی همسالانشان قرار می‌گیرند و این طردشدگی موجب می‌شود که بچه‌هایی مشابه خودشان را پیدا کنند تا بتوانند با آنها وارد رابطه شوند.

چنین روابطی خشونت و سایر رفتارهای ضداجتماعی را در آنها پر رنگ‌تر می‌کند، ولی به هر حال کودکانی که والدین یا یکی از آنها رفتار ضد اجتماع دارند، شدیداً در تربیت کودک تأثیرگذار است. (ویتبورن، ۱۳۹۰: ۱۳۴)

بزه‌کار بودن پدر و مادر، یا یکی از اعضای خانواده و انحرافات اجتماعی آنان می‌تواند در گرایش به بزه‌کاری فرزندان مؤثر باشد. به عنوان مثال، خانواده‌ای که بر اثر اعتیاد به الکل یا مواد مخدر به فساد کشانیده شده، نه تنها نمی‌تواند کودکان سالمی تربیت کند، بلکه رفتار و ویژگی‌های آنان می‌تواند الگویی برای کشاندن فرزندان به سوی انحرافات گوناگون باشد. کودکان نگرش‌های اجتماعی را از خانواده می‌آموزند و چنان‌که یکی از والدین بزه‌کار باشند فرزندان آنان بیش از هر کس در معرض خطر آلودگی قرار خواهند گرفت. مادری که به مسائل شرعی و اخلاقی تقید چندانی ندارد و معاشرت‌های گناه آلودی دارد، موجب می‌شود تا قبح اعمال خلاف عفت نزد فرزندان از بین رفته و در صورت به وجود آمدن شرایط مناسب، انجام و تکرار اعمال قبیح، شدیدتر و آسان‌تر به وسیله فرزندان صورت پذیرد. نتایج تحقیقات نشان می‌دهند که بسیاری از معتادان در خانواده افراد معتاد، از قبیل پدر، مادر، پدر بزرگ و غیره بوده‌اند. (مدنی، ۱۳۸۱: ۱۸۵)

۳. خانواده آشفته

این خانواده با کنش‌ها و اختلالات رفتاری نظیر غیر منطقی بودن، دعوا، تعارض و... مشخص می‌شود و اعضای آن دارای شخصیت‌های مخرب و غیرعادی هستند که فضای خانه را به اضطراب و تنش می‌کشانند. هرچند والدین در چنین خانواده‌هایی حضور فیزیکی دارند، اما فضای حاکم بر خانواده توأم با طرد فرزندان، عدم محبت و بی‌توجهی به مسائل آنها می‌باشد.

کودک یا نوجوان این خانواده به دلیل کمبود محبت و تربیت ناصحیح در مواجهه با یک محبت کاذب اقدام به فرار می‌کند. والدین چنین خانواده‌هایی در کانون ارتباط خانوادگی حضور فعال ندارند، فرزندان به حال خود رها شده‌اند و روابط آنها فاقد هر نوع نظارت صحیح می‌باشد. در این خانواده، کارکرد تربیتی و کنترل غیر رسمی خانواده تضعیف شده و آرزوهای بی‌حد و غیر عادی شدت یافته و زمینه هنجارشکنی فرزندان فراهم است. در خانواده‌ای که شب و روز بحث و جدل، لجاج و عناد وجود داشته باشد همه لطف خانوادگی زیر تأثیر روابط تلخ و ناگوار از بین می‌رود و فرزندان نیز همان راهی را پیش

می‌گیرند که جو زندگی روز مره به آنان القا می‌کند. (معیری، ۱۳۸۲: ۳۷۳) این نوع خانواده فاقد سرمایه اجتماعی است و نمی‌تواند به عنوان یک منبع کنترل، مانع رفتارهای تند جوانان از جمله فرار آنان از خانه شود.

ریشه بسیاری از ناسازگاری‌های جوانان را باید در منش و رفتار والدین آنها در دوره نخست کودکی جست. هنگامی که جوان با مسائل زندگی روبه‌رو می‌شود، واکنش‌هایی نشان می‌دهد که منبع الهام آنها، واکنش‌های والدین او در چنین وضعی بوده است.

در این میان، رفتار پرخاشگرانه والدین، بیشتر از راه دیداری و تقلید آموخته می‌شود و آثار روانی محیط نا آرام خانواده در دوران کودکی و دوران بلوغ با انواع ناهنجاری‌ها و بیماری‌های روانی ظاهر می‌شود. مشاجره همیشگی پدر و مادر و اطرافیان، آثار شومی بر روان فرزند به‌جای می‌گذارد. محیط بی‌صفای خانوادگی، درگیری‌های لفظی، فقر فرهنگی، بی‌سوادی والدین، بی‌نظمی در امور زندگی و اعتیاد به الکل و مواد مخدر از عواملی هستند که شایستگی و ارزش کانون خانواده را نزد فرزندان خدشه‌دار می‌کنند. در چنین وضعی، نوجوان به سبب نداشتن آرامش روانی به تحصیل و کار خود بی‌علاقه می‌شود و همواره نگران و پریشان است و ثبات روحی ندارد.

آثار این ناراحتی، هم در دوران کودکی و هم بعدها در سال‌های بلوغ و بزرگسالی به صورت عصیان و پرخاشگری ظاهر می‌شود و او را به ارتکاب جرایم گوناگون وا می‌دارد. (اعزازی، ۱۳۷۷: ۲۱۰)

بنابراین کانون خانه در صورتی به محل امن و آسایش برای کودکان تبدیل می‌شود و نظام خانوادگی استحکام پیدا می‌کند که والدین با محبت و احترام با همدیگر رفتار نمایند و از برخوردهای خشن و بی‌حرمتی نسبت به همدیگر در حضور فرزندان پرهیز کنند، زیرا تمامی حوادثی که در برابر فرزندان در محیط خانه اتفاق می‌افتد در مغز آنها ضبط می‌گردد، اعصاب و مغز حساس و ظریف کودک از همان آغاز مانند دستگاه فیلمبرداری، از تمام صحنه‌ها تصویربرداری می‌کند و در سنین مختلف در رفتارشان، ظاهر می‌گردد؛ البته والدین با فرزندان نیز باید با محبت و احترام رفتار نمایند، زیرا انسان تشنه محبت است. کودک نیز که یک انسان کوچک است بیش از بزرگان به محبت احتیاج دارد، کودک با احساس محبوبیت آرام و راحت به رشد خویش ادامه می‌دهد و در پرتو صفات عالی انسانیت به تکامل می‌رسد. (منصوری، ۱۳۶۱: ۱۴۵)

بنابراین در سایهٔ محبت، احساسات و عواطف کودک رشد می‌کند و از او انسان شایسته به وجود می‌آید. دختری که از پدر و مادر و در محیط خانه از لحاظ محبت اشباع شده در جوانی احساس محرومیت و بی‌پناهی نمی‌کند تا در مقابل چند جملهٔ محبت‌آمیز یک جوان غرض‌ورز خود را بیازد و آیندهٔ خویش را تباه سازد. جوانی که در کانون مهر و محبت پرورش یافته احساس محرومیت نمی‌کند تا برای تسکین خاطر به کانون‌های فساد و اعتیادهای خطرناک و میگساری پناهنده گردد. کسی که در محیط سرد و بی‌عاطفه پرورش یافته از پدر و مادر مهر و محبت ندیده، یک انسان راضی و طبیعی نخواهد بود.

۴. فروپاشی خانواده

فروپاشی خانواده را می‌توان شکستن واحد خانوادگی یا تجزیهٔ برخی از نقش‌های اجتماعی دانست، به علت آنکه یک یا چند نفر آن طور که شایسته است از عهده انجام تکالیف ناشی از نقش خود بر نیامده‌اند. (محمودیان، ۱۳۸۷: ۸۰)

بنابراین تفرقه و جدایی بین زن و شوهر کاری زشت و ناپسند است، زیرا مصائب آن دامنگیر دیگران هم می‌شود، چون پدر فرد مستقل است و مادر هم همین‌طور، ولی آنکه بی‌پناه و متزلزل است، فرزند یا فرزندان هستند، حتی اگر تحت حمایت یکی از دو پاره زنجیر قرار گیرند، باز هم حلقه گسسته به شمار می‌آیند. این فرزندان اغلب دچار جراحات می‌شوند و از این‌رو موجبات خسران اجتماعی را فراهم می‌سازند. (فرجاد، ۱۳۷۷: ۵۲)

بنابراین یک خانواده فروپاشیده عامل تعیین کننده‌ای در بروز رفتار خلاف کودک است. این ارتباط بدیهی است، زیرا کودک ابتدا در خانه اجتماعی می‌شود و رفتارها، ارزش‌ها و عقاید را از والدین خود فرامی‌گیرد. بروز هرگونه گسستگی در ساختار خانوادگی به احتمال زیاد تأثیری منفی بر زندگی کودک خواهد گذاشت.

این خانواده به دلیل از دست دادن پدر یا مادر خانواده بر اثر مرگ، طلاق یا جدایی، در اکثر موارد برای تربیت فرزندان و سازگاری اجتماعی آنها دچار مشکل می‌باشد. در چنین خانواده‌ای فرد با احساس ناکامی و محرومیت، کمبود محبت و خلاء عاطفی مواجه است. در صورتی که فردی جانشین والدین خانواده شود احتمال اختلال در هویت خانوادگی و عدم پذیرش او از سوی فرزندان و ناسازگاری با وی و فرزندان ناتنی وجود دارد. همین امر می‌تواند زمینه اختلالات رفتاری مانند فرار از خانه را فراهم کند.

در خانواده‌هایی که پدر وجود ندارد و مادر سخت به کار اشتغال دارد، بر اثر اعتیاد یا طلاق یا عوامل دیگر نا بسامانی‌هایی در خانواده به چشم می‌خورد، کودکان و نوجوانان شدیداً احساس گناه، محرومیت، نا امنی و حسادت می‌کنند و از طرد شدن و بی‌توجهی توسط والدین به شدت رنج می‌برند. احساس حقارت و شکست کودکان این خانواده‌ها تأثیر مستقیمی بر رفتارهای بزه‌کارانه آنان دارد. (جناب اصفهانی، ۱۳۸۷: ۸۵)

نه تنها از هم گسستگی خانواده بلکه جدایی مداوم و طولانی کودک از والدین به خصوص مادر نتایج ناگواری برای بچه در بردارد. کودکانی که دور از خانواده به سر می‌برند به جای پیشرفت، سیر قهقرایی می‌کنند و با احساس تنهایی شدید منزوی بار می‌آیند و گوشه‌گیر می‌شوند و همیشه در یک حالت اضطراب به سر می‌برند، زیرا کودک جدا شده از لحاظ عاطفی احساس محرومیت کرده و خود را طرد شده، حتی تنبیه شده احساس می‌کند و از آن رنج می‌برد، لذا به خاطر پر کردن این خلأ عاطفی دست به کارهای خلاف می‌زند. (معیری، ۱۳۸۲: ۱۳۷۷)

نقش مادر در زندگی از همه مهم‌تر است. خانواده‌ای شاد زندگی می‌کند که در آن خانواده مادر نقش خود را به خوبی ایفا نماید. اگر خانواده، محیط عاطفی و مدرسه حقیقی عشق و محبت است، مادر رکن اصلی و مربی بزرگ این مدرسه و مکتب است، لذا مادر باید فقط مادر بماند تا جامعه بهشت را در زیر پای او احساس کند. هیچ خدمتی ضروری تر و حیاتی‌تر و گران‌بهرتر از خدمت مادری نیست؛ مادر باید تمام وقت مادر بماند. اثرات و عوارض طلاق بر فرزندان طلاق و فروپاشی خانواده ضمن برهم خوردن تعادل روانی، عاطفی افراد خانواده موجب بروز آسیب‌های اجتماعی مانند اعتیاد، فرار از خانه، خودکشی و میل به جرائم جنسی می‌شود.

طلاق به هر دلیلی درست یا نادرست پیامدهایی برای فرد و جامعه دارد. تحقیقات نشان می‌دهد که اثرات طلاق بستگی به سن فرزند هنگام طلاق دارد. همچنین اثر طلاق بر کودک به جنسیت، شخصیت، میزان ناسازگاری، درگیری والدین و حمایت خانواده و دوستان کودک بستگی دارد. واکنش بچه‌ها در سنین پیش از دبستانی (۲ تا ۵ سالگی) به صورت خشم و افسردگی نمایان می‌گردد. پسرها معمولاً ناآرام‌تر خشن‌تر و شیطان‌تر می‌شوند. در بعضی از موارد به اندازه سابق شوقی به بازی با سایر کودکان نشان نمی‌دهند و اغلب ترجیح می‌دهند تنها باشند.

بعضی از دخترهای کمتر از هفت سال عصبی مزاج می‌شوند، اما بعضی دیگر رفتار بزرگترها را در پیش می‌گیرند. بچه‌های این سن و سال اغلب غمگین و افسرده به نظر می‌رسند و زود به گریه می‌افتند و زیاده‌طلب می‌شوند. بچه‌های ۶ تا ۸ ساله اغلب پس از جدایی پدر و مادر دچار افسردگی شدید می‌شوند. واکنش پسرها معمولاً از دخترها شدیدتر است، پسر بچه‌ها زود به گریه می‌افتند و سراغ پدر را می‌گیرند. هر چه سن این بچه‌ها زیادتر شود احساس غم و افسردگی جای خود را به خشم و خشونت می‌دهد. بچه‌های ۹ تا ۱۲ ساله پس از جدایی والدین واکنش‌های خشم‌آلودی را از خود نشان می‌دهند. پسرها از بازدید و ملاقات با پدر استقبال نمی‌کنند و کارکرد آنها در مدرسه پایین می‌آید و بعضی از پسران و دختران با معلمین خود درگیری‌هایی پیدا می‌کنند. (محمودیان، ۱۳۸۷: ۸۰)

به عبارت دقیق‌تر، طلاق را می‌توان پیش زمینه ارتکاب جرائم و بزهکاری بر فرزندان طلاق دانست، زیرا آنان از داشتن یک پناه‌گاه امن خانوادگی منع شده و مجبور شده‌اند برای رهایی از شرایط نابسامان خانوادگی از خانه فرار کنند که این مهم‌ترین اثر طلاق بر فرزندان است. بر اساس تحقیقات و بررسی‌های جرم‌شناسان و آسیب‌شناسان، بیشتر کودکانی که در خیابان‌ها به تکیه‌گری اشتغال دارند و همچنین کودکان خیابانی و کارتن خواب، تک‌سرپرست بوده‌اند، به عبارت دیگر مادرشان طلاق گرفته یا اینکه پدرشان فوت کرده یا حتی بر عکس.

۵. خشونت در خانواده

در بین تمام نهادها و سازمان‌ها خانواده نقش و اهمیتی خاصی دارد. در حقیقت هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند ادعای سلامت کند تا زمانی که از خانواده‌های سالمی بر خوردار نباشد. باز بی‌هیچ شبهه‌ای هیچ یک از آسیب‌های اجتماعی نیست که فارغ از تأثیر خانواده پدید آمده باشد. ویل دورانت درباره اهمیت خانواده چنین می‌نویسد:

ما در میان جنگ‌ها و ماشین‌ها غرق شده‌ایم که از درک این حقیقت مهم بی‌خبر مانده‌ایم که در زندگی واقعیت اساسی صنعت، سیاست و ثروت نیست، بلکه مناسبات انسانی و همکاری زن و شوهر و پدر و مادر و فرزند است. همه زندگی به دور عشق زن و مرد و عشق به فرزند می‌چرخد. (ویل دورانت، ۱۳۹۵: ۱۱۷)

بر این اساس، خانواده و محیط خانه رکن اساسی برای تربیت فرزندان می‌باشد، چون فرزندان در یک محیط خانوادگی به امنیت، آرامش و محبت نیاز دارند و چنانچه در

محیطی زندگی کنند که پر از اغتشاش و درگیری باشد، زمینه گرایش فرزندان به سمت انحراف اجتماعی بیشتر خواهد شد. (ساروخانی، ۱۳۷۰: ۱۱)

تعارض، نفاق، ناسازگاری و مشاجره میان پدر و مادر و یا ستیزه‌جویی و مرافعه و اختلاف میان هر دو یا یکی از آنان، آنچنان آثار شوم و زیان‌بخشی در روان کودک باقی می‌گذارد که تأثیر بدی در تربیتی کودک می‌گذارد و کودکی که باید در خانه‌ای که کانون عاطفه و احساس و محبت است بزرگ شود بر عکس در خانه‌ای تربیت و بزرگ می‌شود که جز خشونت و دعوا بین والدین چیزی ندیده است، لذا بسیاری از جانیان خطرناک و سنگدل و مجرمان به عادت، کسانی هستند که در کودکی از نوازش مادری و محبت پدری محروم مانده و از این محرومیت رنج می‌برند. (کی‌نیا، ۱۳۸۶: ۶۰۶)

فرار از خانه یکی از بازتاب‌های خشونت خانگی می‌باشد که به دلیل تأثیرات اجتماعی آن قابل تأمل است. اعمال خشونت‌های روحی، جسمی و جنسی از سوی اعضای خانواده عامل بسیار مهمی در فرار کودکان و نوجوانان می‌باشد. به دلیل ترس از آزاردهندگان و آبروی خویش، کودکان جرئت اظهار مشکلاتشان را ندارند و لذا از خانه فرار می‌کنند. آنان هرگاه از سوی نیروی‌های امنیتی مجبور به بازگشت شوند، تمایلی به این کار ندارند، زیرا از محیط ناامن خانه ناراضی‌اند و می‌هراسند.

پرفسور استفان درباره تعارض والدین می‌نویسد:

کیست که نداند تعارض زوجین مستقیماً یا غیرمستقیم منجر به بزهکاری می‌شود. فردی که تحت تأثیر چنین تعارضی قرار گیرد به سوی جرائم گوناگون سوق داده می‌شود. فرزندی که در چنین خانواده‌ای زندگی می‌کند در این صورت خانه را مرکزی برای تحریک اعصاب تشخیص می‌دهد و ترجیح می‌دهد که از آنجا رو برتابد و به محیط آرام‌تر و مطبوعی رو آورد که از نظر جرم‌زایی مخاطره آمیزتر است. از خانه به میخانه و مراکز تفریحات ناسالم می‌رود. (کی‌نیا، ۱۳۸۶: ۶۰۷)

به گفته برخی مردان آزاردهنده، کسانی که در جامعه رفتارهای ناهنجاری دارند اغلب در محیط‌هایی تربیت شده‌اند که خشونت در آنها رفتار متداول و عادی بوده و آنها شاهد بد رفتاری پدر با مادر یا برادر و یا مادر با خواهر بوده‌اند و یا خود قربانی خشونت‌ها بوده‌اند. مشاهده رفتار خشن در محیط خانواده و تجربه مورد آزار قرارگرفتن موجب می‌شود تا چنین مردانی در فرصت‌های مناسب با پرخاشگری همانندسازی کرده و

مرتکب رفتار خشونت‌آمیز شوند. بنابراین الگویپذیری فرزندان از والدین نه تنها در رشد و پرورش کودکان بلکه در رفتار آینده آنها نیز مؤثر خواهد بود. (احمدی، ۱۳۸۴: ۲۳۰)

بنابراین اثرات روانی محیط متشنج خانوادگی در دوران طفولیت و دوران بلوغ با انواع اختلالات و بیماری‌های روانی ظاهر می‌شود. نفاق، ناسازگاری و مشاجره دائمی پدر و مادر و اطرافیان، آثار شومی را در روان طفل باقی می‌گذارد و به علت عدم آرامش روانی، به تحصیل و کار خود بی‌علاقه شده، دائماً مضطرب، پریشان و بی‌ثبات است. نه تنها خشونت و نزاع والدین و محیط متشنج خانه در دوران کودکی تأثیر دارد بلکه آثار این ناراحتی بعدها و در سنین بلوغ و بزرگسالی به صورت عصیان، پرخاشگری، سرکشی از مقررات و قوانین اجتماعی و با بی‌تفاوتی و انزوا و گوشه‌نشینی ظاهر شده و منجر به ارتکاب جرائم مختلف می‌شود، لذا همان‌طور که گفته شد از هم‌گسختگی خانواده در دختران غالباً منجر به فرار از منزل و مدرسه و ولگردی می‌شود و پسران کوچه و خیابان را به محیط از هم پاشیده خانه ترجیح می‌دهند و با قبول عضویت در باند‌ها به ارتکاب جرائم مختلف کشانده می‌شوند. (دانش، ۱۳۷۶: ۲۳۸)

۶. تبعیض در خانه

بسیاری از والدین آگاهانه یا ناآگاهانه با تبعیض بین فرزندان، موجب اختلاف بین آنها و دلسردی از زندگی می‌شوند. تبعیض در مواجهه با خطاها و اشتباهات فرزندان دختر و پسر و عدم اتخاذ رویه منطقی برای برخورد با خطاهای فرزندان و تنبیه تبعیض‌آمیز بر اساس برتری پسر بر دختر یا بالعکس موجب سلب اعتماد به نفس و بدبینی فرزندان نسبت به والدین می‌شود.

تبعیض در خانواده و توجه بیشتر والدین به برخی فرزندان و توجه کمتر نسبت به برخی دیگر، موجب ایجاد حس نفرت و بدبینی در فرزندان می‌شود. در این ارتباط، ویتریچ گروبرگ ولف (Witraig groberg wolf) عقیده دارد:

همچشمی و رقابت موجود در خانواده، تأثیر مخرب فراوانی در روحیه کودکان به جا می‌گذارد و موجب می‌شود کودک خود را با برادران و خواهران دیگر مقایسه کرده و بر اثر محبت بیشتر والدین در حق آنان احساس کهنتری نماید. (احدی و محسنی، ۱۳۷۲: ۱۴۵)

تبعیض در خانه با روحیه حساس و عزت نفس فرزندان منافات دارد و خسارات جبران‌ناپذیری را بر روح و روان آنان وارد می‌کند و با ایجاد بحران‌های روحی و

سرخوردگی، آنان را به سوی عکس‌العمل‌های منفی نظیر سرقت، اعتیاد و فرار از خانه سوق می‌دهد. (اسفندیاری، ۱۳۸۱: ۶۵) بنابراین، ایجاد تبعیض میان فرزندان می‌تواند زمینه‌گرایش آنان به بزه‌کاری باشد.

بیشتر والدین به فرزندان خوب خود بیش از اندازه محبت می‌کنند و پاداش مادی و معنوی بسیار می‌دهند و به فرزندان بدخود بی‌مهری می‌کنند و خشونت نشان می‌دهند، بی‌خبر از آنکه چنین فرزندانی، این رفتار والدین را تبعیض و بی‌عدالتی می‌دانند. در نتیجه درصدد تلافی برمی‌آیند و در برابر این‌گونه رفتارها واکنش نشان می‌دهند. (معیری، ۱۳۸۲: ۳۲۶)

تبعیض والدین میان فرزندان، مقایسه فرزندان با یکدیگر و با دوستان و آشنایان، تحقیر و سرزنش‌های پی‌درپی کودکان در حضور جمع و دوستان، به احساس ناامنی، پایین‌آمدن خودباوری، ایجاد حس حسادت میان فرزندان، نگرانی، ترس و گریز از خانواده در فرزند می‌انجامد. (هایدی، ۱۳۶۷: ۸۵)

مهم‌ترین واکنش‌هایی که فرزند مورد تبعیض واقع شده از خود نشان می‌دهد، حسادت نسبت به دیگر فرزندان است. در این‌گونه مواقع، حس انتقام‌جویی در فرزند شعله‌ور می‌شود و حتی ممکن است خواهر و برادر در دوران بزرگسالی نیز رابطه خوبی با یکدیگر نداشته باشند.

یکی از آثار سوء تفاوت قائل شدن بین فرزندان، ایجاد اختلاف بین آنها است. روابط خانوادگی خوب و مثبت به روابطی گفته می‌شود که در آن بین اعضای خانواده صداقت، محبت و عشق وجود داشته باشد و اگر در خانواده‌ای اختلاف بین اعضای آن باشد یعنی اصول روابط در آن خانواده براساس معیارهای اشتباهی بنا شده است.

تبعیض در خانه با روحیه حساس و عزت‌نفس فرزندان منافات دارد و خسارات جبران‌ناپذیری را بر روح و روان آنان وارد می‌کند و با ایجاد بحران‌های روحی و سرخوردگی، آنان را به سوی عکس‌العمل‌های منفی نظیر سرقت، اعتیاد و فرار از خانه سوق می‌دهد. (ستوده، ۱۳۸۰: ۴۱) بنابراین، ایجاد تبعیض میان فرزندان می‌تواند زمینه‌گرایش آنان به بزه‌کاری باشد.

در واقع والدین با این برخورد اشتباه به راحتی قانون خانواده را دچار آسیب می‌کنند و ممکن است این اشتباه قابل جبران نباشد و روابط فرزندان تا بزرگسالی سرد و منفی باقی بماند. تبعیض در بین فرزندان از طرف والدین باعث می‌شود که فرزند احساس کند، پدر

و مادرش او را دوست ندارند. از این لحاظ سعی می‌کند زیاد همراه والدین خود نباشد تا کمتر دیده شود و مورد سرزنش قرار نگیرد و هر روز فاصله او با والدینش بیشتر می‌شود. بنابراین فرزند برای یافتن پناهگاه برای محبت و دوستی جایی غیر از خانواده و والدین را جستجو می‌کند والدین باید آگاه باشند که ایجاد فاصله آنان و فرزندان شان با وجود اینکه زیر یک چتر و در یک خانه هستند، چه اثرات منفی برای فرزندان آنان دارد، پس نباید اجازه هیچ‌گونه فاصله‌ای را بدهند و دوستان خوبی برای فرزندانشان باشند. (معظمی، ۱۳۸۲: ۶۱)

در واقع محبت همچون آبی که در رشد و نمو جانداران حیاتی است، در پرورش آدمی ضروری است. کودک برای رشد عاطفی و هیجانی خویش باید سیراب محبت شود، اما متأسفانه تبعیض والدین این حق حیاتی را از او سلب می‌کند و او را تشنه محبت، تحویل اجتماع می‌دهد. چه بسا در آینده برای جبران این کمبود دست به سوی هر آب گل‌آلودی دراز کند و با محبت‌های کاذب خیابانی جبران مافات نماید.

۷. محدودیت مطلق (پدر سالاری)

در این نوع شیوه تربیتی، فرزندان از آزادی و اختیار لازم، متناسب با سن و شرایط خویش محروم‌اند. آنان باید نظر والدین را بدون آگاهی از علت آن انجام دهند و حق اظهار نظر، دخالت یا تصمیم‌گیری را ندارند. مخصوصاً در ازدواج نمی‌توانند درباره زندگی آینده خویش تصمیم بگیرند و باید تن به ازدواج‌های اجباری دهند. همین‌طور در انتخاب رشته تحصیلی فرزندان باید رشته‌ای را که مورد علاقه والدین هست، انتخاب کند، اگر چه فرزند آن رشته را دوست نداشته باشد یا اصلاً استعداد چنین درسی را نداشته باشد ولی چون والدین مثلاً آرزو دارند فرزندشان پزشکی بخواند و دکتر شود باید فرزندشان در پزشکی قبول شود، لذا این توقع‌های بی‌جا سبب می‌شود که فرزند از همه چیز دلسرد شود و درس و زندگی را کلاً رها کنند. (دان دینک و گاری‌دی، ۱۳۷۰: ۵۵)

در این خانواده به خواسته‌های مادی و معنوی فرزندان توجهی نمی‌شود، لذا توانایی و مقاومت آنها در هم می‌شکند. فرزندان نسبت به خانواده خود احساس نارضایتی، تحقیر تنفر و سر خوردگی می‌کنند، زیرا هم‌نوایی با هنجارها و درخواست‌های خانواده برای آنها سنگین بوده و موجب ایجاد تنفر از خانواده می‌شود، لذا از هر فرصتی جهت عدم

پیروی از ناهنجارهای خانواده بهره می‌برند و درصدد هستند با فرار از خانه از این محدودیت‌ها رهایی یابند. (بنجامین، ۱۳۶۸: ۱۴۵)

در چنین خانواده‌هایی نفوذ قدرت پدر و مادر در فرزند به وسیله مهر و محبت و خشونت تأمین می‌شود. با علم به این موضوع که کودک همیشه خواهان مهر و مودت است، می‌توان پی برد تا چه اندازه خشونت و قهر موجب انحراف او از مسیر عادی می‌گردد. ترس و هراس دوران کودکی هیچ‌گاه از روان و ضمیر آدمی زدوده نمی‌شود. اگر کودکی به جای مهربانی و نوازش با تنبیه خو بگیرد، در دوران بلوغ ترسو، وسواسی و دچار عقده حقارت می‌گردد.

برای جلوگیری از ایجاد محرومیت‌ها و بیماری‌های روانی باید به شورهای گوناگون او به ویژه عاطفه و محبت فرصت تجلی داد و عواطف او را جریحه‌دار ن ساخت، ولی متأسفانه اکثر پدران و مادران یا مربیان هنگام تعلیم و تربیت، تحت تأثیر نحوه تربیتی خودشان قرار می‌گیرند، مشکلات و محدودیت‌های کودکی خود را به یاد می‌آورد و از اینکه خود را دارای همان قدرت مربیان خود می‌بیند می‌کوشد تا همان رفتار را نسبت به کودکان تحت فرمان خود روا داشته تا خود را راضی نماید و خود را چنین می‌فریبد کسانی می‌توانند آمر و فرمانده باشند که خود امر بر و فرمانبردار باشد.

شاید تأکید والدین در اطاعت کورکورانه کودک ناشی از این نکته فریبده باشد که بچه مطیع برای والدین کمتر دردسر دارد و فرزندان خودرأی بلای جان آنان و جهان می‌شوند. برای بسیاری از والدین بهترین فرزند آن است که هیچ‌گاه از امر آنان تمرد نکرده، فوراً آن را بدون هیچ‌گونه چون و چرا انجام دهد. این گونه اطاعت یا انضباط که مبتنی بر ترس و از راه تنبیه حاصل می‌شود موجب اضمحلال حس ابتکار است و نیروی کنجکاوی دیگر رشد نمی‌یابد. این گونه کودکان چون به سن بلوغ و رشد برسند یا از هیچ مقامی اطاعت نمی‌کنند و راه عصیان را در پیش می‌گیرند و یا آنکه مطیع همه می‌شوند و برای فرمانبرداری و توسری خوردن آمادگی پیدا می‌کنند. (کی‌نیا، ۱۳۸۶: ۶۴۶)

لذا اغلب چنین عملی مبتنی بر خودخواهی والدین است و آنان از این جهت کودکان را تنبیه می‌کنند که فرمانشان اجرا نشده است و در نتیجه به حیثیت آنها برخورد است و با تنبیه عجلولانه و بی‌تناسب خشم خودشان را فرو می‌نشانند. ثمره تربیت پدران سخت گیر و سلطه‌جو، همان طور که بیان شد فرزندان بی‌حال و غیرفعال، بزه‌صفت یا عصیانگر و درنده‌خو است.

در صورت نخست کودک همه چیز را بدون قید و شرط پذیرفته و در او حالت تسلیم و رضا پدید می‌آید. اکثر جوانان و کودکانی که جذب باندهای فساد و مواد مخدر می‌شوند چنین کودکانی هستند که قدرت نه گفتن در مقابل درخواست دیگران را ندارند و چنین کودکانی اغلب نمی‌توانند از خود دفاع کنند و همیشه تسلیم زورگویی همسالان خود می‌شود. در صورت دوم، کودک بر آن می‌شود که در برابر قدرت و زورگویی ایستادگی کند و مقاومت ورزد و با خشونت موانع را بشکند و این همان بروز عصیانگری است. چنین کودکانی اگر خواسته‌هایشان اجرا نشود اغلب شدیداً خشمگین می‌شوند و تصور می‌کنند که به آنها ظلم شده است، لذا عصیان و در نتیجه پرخاشگری می‌کند.

۸. آزادی مطلق (فرزند سالاری)

همان‌طور که عدم توجه به نیازهای عاطفی فرزندان (پدرسالاری) می‌تواند عامل عصیان و پرخاشگری و فرار آنان از کانون گرم خانواده باشد، توجه بیش از حد متعارف و در اختیار گذاشتن بیش از حد امکانات یا اجابت فوری در خواسته‌ها (فرزند سالاری) هم می‌تواند زمینه مسائلی چون فرار از خانه را ایجاد نماید.

در شیوه فرزند سالاری، همیشه تمایلات و خواسته‌های فرزندان فوراً محقق می‌شود، لذا به محض ایجاد مشکلات، بحران‌ها و فشارهای زندگی که در آن تحقق برخی از آرزوها ممکن نباشد یا در شرایطی که خواسته‌های فرزندان به افراط می‌گراید و والدین با آن مخالفت نمایند، فرزند به دلیل تربیت عاطفی و غیرعقلانی و عدم درک منطقی شرایط به کلی از والدین سلب اعتماد می‌کند، زیرا نازپروری باعث کاهش دامنه استقامت و آستانه تحمل وی در برابر والدین و مسائل خانه شده و نهایتاً می‌تواند زمینه فرار از خانه را فراهم نمایند. (حیم، ۱۳۵۰: ۵۶)

آسیب بسیار جدی که فرزندسالاری به دنبال دارد، شکل‌گیری اعتماد به نفس کاذب در کودک است. از آنجا که والدین تمام خواسته‌ها و نیازهای کودک را بر آورده می‌کنند او به یک حس رضایت خواهد رسید، اما اگر او در محیطی قرار بگیرد که خواسته و نیازش در آنجا بر آورده نشود، دو حالت سراغ او می‌آید؛ مورد اول خشم و مورد دوم ناتوانی و احساس ضعف نسبت به توانایی‌های خود. (مشکانی و سادات، ۱۳۸۱: ۲۴)

از آنجا که در خانواده‌های فرزندسالار باید خواسته‌های فرزندان تأمین شود، روحیه اطاعت از قانون و احترام به مقررات اجتماعی و رعایت آداب اخلاقی به حداقل ممکن

تنزل می‌کند و به عبارت دیگر فرزندان این خانواده‌ها به نُرُم‌های اجتماعی و فرهنگی و اصول و ارزش‌های اخلاقی چندان توجهی ندارند.

نتیجه فرزندسالاری در خانواده

فرزندان خانواده‌های فرزندسالار معمولاً سست عنصر و بی‌اراده یا حداقل کم‌اراده‌اند. (مظاهری، ۱۳۹۱: ۱۰۳) آنها به دلیل عادت کردن به آزادی مطلق و بی‌بندوباری نمی‌توانند خود را کنترل کنند و در نتیجه به ورشکستگی تربیتی و اخلاقی دچار می‌شوند. (قائم، ۱۳۷۹: ۸۱)

آزادی مطلق و بی‌بندوباری حاکم در چنین خانواده‌هایی، موجب فراهم‌شدن زمینه‌های بزهکاری در عرصه حیات اجتماعی کودکان می‌شود. در بیشتر موارد به علت تضاد بین خواسته‌های فرزند با سایر افراد خانواده، نزاع و درگیری رخ می‌دهد. در این خانواده‌ها روحیه اطاعت از قانون و احترام به مقررات اجتماعی و رعایت آداب اخلاقی به حداقل ممکن تنزل می‌کند. (شریعتمداری، ۱۳۹۰: ۲۰۱)

فرزندان تلاش و سختی کار را احساس نمی‌کنند و خود را در انجام کارهای شخصی ناتوان می‌دانند. نداشتن جرئت برای انجام کارهای مهم و اساسی، باعث سرکوب استعداد و توانایی‌های بالقوه و نهفته در درون فرزندان می‌شود. (شعاری‌نژاد، ۱۳۹۲: ۴۸۲)

۹. ضعف والدین

کودکی که به حال خود رها شود، به طور کلی از محبت والدین خویشت محروم یا دچار کمبود محبت می‌گردد، زیرا آنان هیچ نوع اقدامی برای راهنمایی و هدایت وی نمی‌کنند و برای سازندگی و تربیت او نیز گامی بر نمی‌دارند.

چنین والدینی ضعیف هستند و اقتدار و نظارت خود را در خانواده از دست می‌دهند و از بذل محبت دریغ می‌ورزند. آنها فقط در اندیشه تأمین آرامش خود می‌باشند و از بروز احتمالی کشمکش بین خود و فرزندان می‌ترسند و گمان می‌برند که کودک باید رفیقی برای آنان باشد. این والدین قادر نیستند محبت و نوازش را با قطعیت و استواری به هم آمیخته و تلفیقی بین آن دو ایجاد کنند. در چنین خانواده‌ای کودک خود را صاحب تمام حقوق می‌داند، از ضعف والدین خود بهره‌برداری می‌کند و روش‌های اخاذی را به کار

می‌برد و می‌کوشد آنچه را یکی از والدین به او نداده است از راه‌های دیگری مانند اخاذی و سرقت به دست آورد. (دان دینگ، گاریدی، ۱۳۷۰: ۱۲۰)

چنین کودکانی اگر در اجرای خواسته‌های خود با مخالفت و مانع روبه‌رو شوند و یا از لذتی محروم گردند به شدت خشمگین شده و با خشم، امتیازات و حقوقی را که خودش می‌پندارد از آن اوست خواستار می‌شوند و چنین می‌پندارند که دنیا فرمانبردار آنها است و برای تأمین خواسته‌های‌شان دست به هرکاری می‌زنند. (کی نیا، ۱۳۸۲: ۶۴۴)

نتیجه

همان‌طور که بیان شد در شکل‌گیری شخصیت کودک در خانواده جای تردیدی نیست. خانواده نقش مهمی در پایه‌ریزی شخصیت کودک به عهده دارد. کودک امنیت عاطفی خود را که در شکل‌دهی شخصیت او اهمیت به سزایی دارد، در آغوش خانواده به دست می‌آورد. بنابراین هر نوع خدشه‌ای به این امنیت عاطفی وارد شود در روند طبیعی شکل‌گیری شخصیت کودک اختلال ایجاد می‌کند.

طبیعی است که یک شخصیت دارای اختلال، گرایش بیشتری به بزهکاری دارد تا یک شخصیت طبیعی و سالم، از این‌رو فردی که دارای اختلال شخصیت است دست خود را به انواع بزهکاری‌ها، آلوده می‌سازد. اگر جنبه داخلی تربیت فاسد و مضر باشد ارزش تربیتی مسلماً دچار اختلال شدید است و تربیت فرزندان بر اثر بدآموزی والدین به خطر افتاده است. پدر و مادری که خود به دزدی و لگزدی غارتگری قاجاق می‌پردازد، خانواده‌ای که روحیه ضد اجتماعی دارد و به تنبلی و غفلت خو گرفته است، یک محیط اخلاقی فاسد پدید می‌آورد که فرزندان آسیب‌پذیر از شر آن مصون نمی‌مانند.

به هر حال نقش خانواده در تربیت و شکل‌گیری شخصیت فرزندان به حدی است که قصور و تقصیر در آن را با هیچ معیاری نمی‌توان توجیه کرد. باید پدر و مادر به این نکته توجه داشته باشند که فرزندان اسباب‌بازی نیستند، جزو اموال خانواده هم به حساب نمی‌آیند، بلکه به‌خودی‌خود شخصیت مستقل حقوقی دارند که نخستین و مهم‌ترین آنها بهره‌مندی از تربیت درست خانوادگی است. رشد متعادل در وجود یک فرزند نه آزادی مطلق (فرزندسالاری) را می‌پذیرد و نه با سختگیری و محدودیت مطلق (پدرسالاری) شدید سازگار است.

کانون خانواده که بر اثر تعارض و نفاق و جدال بین پدر و مادر آشفته است آثاری در روان کودک می‌گذارد که چندین سال بعد به صورت عصیان جوانی و سرکشی از مقررات اجتماعی بروز می‌کند. وجدان اخلاقی هر شخص مرهون شکل زندگی شخص در کودکی و رفتار پدر و مادر و برادران و خواهران و سایر اطرافیان در آن دوران است، اگر این الگوی رفتاری، سالم و متحد و روشن باشد، کودک مکانیسم یکسان‌سازی را به راحتی عینیت می‌دهد و در زندگی دچار تزلزل و اضطراب و تردید و دلبهره نخواهد بود.

بررسی تبهکاری کودکان ثابت کرده است که نفاق و ستیزه‌جویی میان پدر و مادر در بروز آن نقش عمده‌ای داشته است، نه فقط ستیزه‌جویی و نفاق و رفتار خشونت‌آمیز مفاسد خطرناکی برای کودک و جامعه به بار می‌آورد، بلکه خونسردی و سکوت دائمی والدین و کانون سرد و بی‌فروغ و خالی از محبت و مهر و نوازش آنان نیز پیامد شومی در بر خواهد داشت. بسیاری از مجرمین خطرناک و سنگدل و مجرمان به عادت، کسانی هستند که در کودکی از نوازش مادری و محبت پدری محروم مانده و از این محرومیت رنج برده‌اند.

منابع و مآخذ:

- احدى حسن و محسنی، نیکچهر (۱۳۷۲)، روان‌شناسی رشد نوجوانی و جوانی، تهران: بنیاد.
- احمدی، علی اصغر (۱۳۸۰)، نقش اولیا در گذراندن اوقات فراغت فرزندان، تهران: وزارت آموزش و پرورش.
- اسفندیاری، اسماعیل (۱۳۸۱)، فقر و انحرافات، تهران: بنیاد.
- اعزازی، شهلا (۱۳۷۷)، جامعه‌شناسی خانواده با تأکید بر نقش ساختار و کارکرد خانواده در دوران معاصر، تهران: روشنگران.
- بنجامین اسپاک (۱۳۶۸)، پرورش فرزند در عصر دشوار ما، مترجم: هوشنگ ابرامی، تهران: انتشارات صفی‌علیشاه.

- جناب اصفهانی، زینب (۱۳۸۷)، تأثیر خشونت‌های خانوادگی بر بزهکاری کودکان و نوجوانان، پایان‌نامه کارشناسی ارشد حقوق جزا و جرم‌شناسی، دانشکده حقوق دانشگاه تهران.
- حیم گنیوت (۱۳۵۰)، ما و نوجوانان، مترجم: آرین دخت‌آرین، تهران: آموزش و پرورش.
- دادستان، پیروخ (۱۳۸۲)، روان‌شناسی جنایی، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- دان دنیگ میر و گاری دی مگی (۱۳۷۰)، والدین مؤثر، فرزند مسئول، مترجم: مجید رئیس دانا، تهران: رشد.
- دانش، تاج‌زمان (۱۳۷۶)، مجرم‌کیست، جرم‌شناسی چیست، تهران: مؤسسه کیهان.
- روزن باوم هایدی (۱۳۶۷)، خانواده به منزله ساختاری در مقابل جامعه، مترجم: محمد صادق مهدوی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- ریچارد پی و سوزان کراس ویتبورن (۱۳۹۰)، آسیب‌شناسی روانی، مترجم: سید یحیی محمدی.
- ساروخانی، باقر (۱۳۷۰)، مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی خانواده، تهران: سروش.
- شریعتمداری، علی (۱۳۹۰)، روان‌شناسی تربیتی، تهران: انتشارات امیر کبیر.
- شعاری‌نژاد، علی اکبر (۱۳۹۲)، روان‌شناسی رشد، تهران: انتشارات اطلاعات.
- صلاحی، جاوید (۱۳۸۹)، بزهکاری اطفال و نوجوان، تهران: بنیاد حقوق میزان.
- فرجاد، محمد حسین (۱۳۷۷)، بررسی مسائل اجتماعی ایران: فساد، اعتیاد و طلاق، تهران: اساطیر.
- قائمی، علی (۱۳۷۹)، حدود آزادی در تربیت، تهران: انجمن اولیا و مربیان جمهوری اسلامی ایران.
- کی‌نیا، مهدی (۱۳۸۶)، مبانی جرم‌شناسی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- محمودیان، حسین و دیگران (۱۳۸۷)، دانش خانواده، تهران: سمت.
- مدنی، سعید (۱۳۸۱)، خانواده و اعتیاد، تهران: آگاه.

- مشکانی، محمدرضا و زهرا سادات (۱۳۸۱)، «سنجش تأثیر عوامل درونی و بیرونی خانواده بر بزهکاری نوجوانان»، مجله جامعه‌شناسی ایران، دوره چهارم، ش ۲.
- مظاهری، علی اکبر (۱۳۹۱)، هشدارهایی تربیتی؛ چهل مسئله تربیتی، کتاب هجرت.
- معظمی، شهلا (۱۳۸۲)، فرار دختران چرا؟، نشر گرایش.
- معیری محمد طاهر (۱۳۸۲)، بچه‌های خوب، پرورش بد، ج ۲، تهران: امیر کبیر.
- منصوری، محمود (۱۳۶۱)، زمینه بزهکاری کودکان و نوجوان، تهران: دانش.
- هدایت‌الله ستوده (۱۳۸۰)، آسیب‌شناسی اجتماعی، تهران: آوای نور.
- ویل دورانت (۱۳۹۵)، لذات فلسفه، مترجم: عباس زریاب‌خویی، تهران: علمی و فرهنگی.